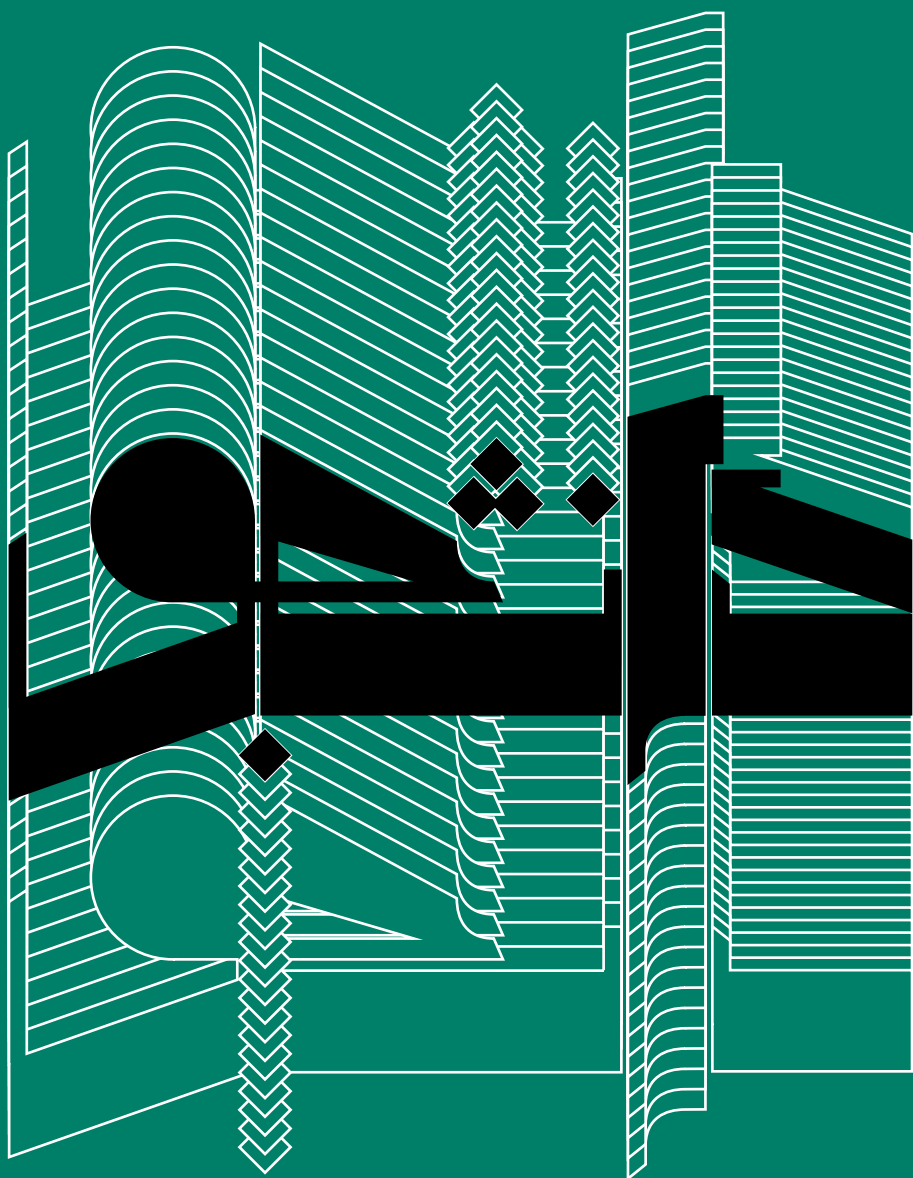




گاهنامه تحلیلی سیاسی اجتماعی دانشجو • شماره ۱ • شهریور ۲۵۸۵





گاهنامه تحلیلی سیاسی اجتماعی

شماره ۱

شهریور ۲۵۸۵

صاحب امتیاز: انجمن شیر و خورشید اروپا

سر دبیر: روشنا، ص

دبیر علمی: موسوی، ف

دبیر تحریریه: سپهر، ت

مشاور هنری: نوبخت، س

صفحه آرا: آراین، ش

۸ سیاست اعدام و بحران بقای جمهوری اسلامی | ایدیا رکیانی

۱۱ روزه‌های پیش از ۱۸ و ۱۹ دی | فرشته، آ

۱۵ فوکو، اسلام سیاسی و شورش علیه مدرنیته | ایدیا فرهمند

۱۸ نسل بی پناه دانشجوی ایرانی، میان وطن،
مهاجرت و مسئولیت تاریخی | چرخ گردون

۲۳ انسجام جامعه ایرانیان جمهوری چک | آراین منفرد نیک

۲۷ چرا احزاب کارگری از کارگران شکست خوردند؟ | الهام بروجردی

۳۰ شاهنامه هنوز آغاز است. ^(۱) | ایدیا قهرمانی

۳۴

بن بست قانون اساسی^(۱) | شهریار

۴۱

از دانش مدیریت تا مدیریت دانش^(۱) | ف. موسوی

۴۶

همیشه تا اکنون | مجتبی رمضانی سرخی

۴۸

عدالتی که پشت سهمیه ها گم شد.^(۱) | محمدرضا

۵۱

گزارش عملکرد انجمن دانشجویان ایرانی شیر و خورشید اروپا

سخن هیئت مدیره انجمن

به نام ایران، به نام آگاهی و امید

با افتخار، نخستین شماره
مجله دانشجو را به شما تقدیم می‌کنیم.

این مجله تنها مجموعه‌ای از مقاله‌ها
و گزارش‌ها نیست؛ بلکه تلاشی است
برای ایجاد فضایی آزاد برای اندیشه،
گفت‌وگو و هم‌افزایی میان دانشجویان و
پژوهشگران ایرانی در سراسر جهان.
ما باور داریم که دانشگاه، فراتر از یک
نهاد آموزشی، قلب تپنده‌ی اندیشه،

نوآوری و مسئولیت اجتماعی است. جامعه‌ای که دانشجویان آن فرصت اندیشیدن، پرسیدن و نقد کردن داشته باشند، آینده‌ای روشن‌تر خواهد ساخت.

«مجله دانشجو» با همین نگاه شکل گرفته است؛ رسانه‌ای مستقل که می‌کوشد صدای دانشجویان، پژوهشگران و دانشگاهیان ایرانی را بازتاب دهد و پلی میان دانش، فرهنگ، جامعه و آینده ایران باشد. در این مسیر، تلاش خواهیم کرد تا در کنار پرداختن به موضوعات علمی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی، بستری برای تبادل تجربه‌ها، معرفی پژوهش‌ها و طرح دیدگاه‌های گوناگون فراهم آوریم.

از همه نویسندگان، پژوهشگران، دانشجویان و همراهانی که با قلم، اندیشه و حمایت خود در شکل‌گیری این شماره نقش داشته‌اند، صمیمانه سپاسگزاریم. همچنین از تمامی علاقه‌مندانی دعوت می‌کنیم تا با ارسال یادداشت‌ها، مقالات، پژوهش‌ها و ایده‌های خود، در غنای شماره‌های آینده این مجله سهیم باشند.

امیدواریم این آغاز، سرآغاز مسیری ماندگار باشد؛ مسیری که در آن دانش، حقیقت، آزادی اندیشه و مسئولیت‌پذیری اجتماعی، چراغ راه نسل امروز و فردای ایران باشد.

با آرزوی موفقیت و آینده‌ای روشن برای همه دانشجویان ایرانی.

هیئت مدیره اتحادیه دانشجویان ایران - شیروخورشید اروپا

سخن سردبیر

هرگاه این تن گوشت و پوست و استخوان از دست می‌دهد، با اندیشیدن، مطالعه و گفتگو می‌توان دوباره یکی شد. اتفاقات تاریخی گاه چنان پایه‌های باور یک جامعه را می‌لرزانند، که جامعه نیازمند اندکی درنگ و سپس اندیشیدن بسیار است تا بتواند واقعه را پردازش و هضم کند. اما فضایی مسموم و ناامن که با جامه رزم هم نمی‌توان از گفتگویی دوستانه جان بدر برد، این امکان را از ما می‌گیرد. این فضا هرچند قابل درک، اما بسیار خطرآفرین است. در چنین فضایی ممکن است جامعه تصمیمات انفجاری بگیرد، و این تصمیمات می‌توانند به لکه ننگی تاریخی تبدیل شوند. گفتگو دریچه‌ی بازنگریستن و بازاندیشی ست و با تفاهم بر آنچه رخ داده راهی برای آینده می‌سازد.

دانشجویان ایران همواره پرچمدار اندیشه نو و جنبش‌های فکری بودند. ما بر این باوریم تا با پرداختن به پرسش‌هایمان می‌توانیم تغییر ایجاد کنیم. ما شاید پاسخی برای پرسش‌هایمان نداشته باشیم، شاید سردرگم باشیم، اما با طرح مسئله می‌توان بسیار پاسخ‌ها یافت. گاهنامه دانشجویایی ست برای اندیشیدن، پرسش و پرداخت ذهن. ما در این گاهنامه در تلاشیم تا با باز کردن مسائل روز ایران نگاهی دوباره به رخدادها داشته و تلنگری برای ایجاد گفتگو باشیم. گاهنامه دانشجوی دریچه ست که از نگاه نسل آینده ایران به گذشته، حال و آینده نگاه می‌کند.

سیاست اعدام و بحران بقای جمهوری اسلامی

دیار کیانی

جمهوری اسلامی امروز در متزلزل‌ترین و بحرانی‌ترین مقطع حیات خود قرار دارد. هر حکومتی در زمان بحران، زبان سخن خود را با مردم انتخاب می‌کند. بعضی حکومت‌ها با انتخابات سخن می‌گویند، بعضی با اصلاحات و بعضی با توسعه. جمهوری اسلامی، هر زمان که خود را در تنگنای سیاسی دیده، بار دیگر به زبانی بازگشته که واژه‌هایش حکم، طناب و سکوت است.

نگاهی به گذشته جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که رژیم هرگاه با اعتراضات گسترده یا بحران‌های سیاسی روبه‌رو شده، به کشتار و اعدام متوسل شده است. مسیری که هرگز متوقف نشد و در مقاطع مختلف، جان معترضان، مخالفان، زندانیان و شهروندان ایران را گرفت. موج اعدام‌هایی که از دی‌ماه ۱۴۰۴ آغاز شد و تا زمان نگارش این نوشتار، در تیرماه ۱۴۰۵، ادامه دارد، امتداد سیاستی است که جمهوری اسلامی سال‌ها برای مواجهه با بحران‌های سیاسی استفاده کرده است. این در حالی است که شتاب، شدت، گستره و شرایط سیاسی و امنیتی این موج، آن را به استثنایی‌ترین نمونه اجرای

این سیاست تبدیل کرده است.

این دور از اعدامها در شرایطی رخ داد که جمهوری اسلامی هم‌زمان با بحران مشروعیت داخلی و گسست عمیق میان حکومت و جامعه پس از کشتار دی‌ماه ۱۴۰۴، با بحران اقتصادی، جنگ با اسرائیل و ایالات متحده، تنش با همسایگان و افزایش فشارهای خارجی روبه‌رو بوده است. کشتار چند ده هزار نفر از مردم معترض طی دو روز در دی‌ماه، نقطه‌ای تعیین‌کننده در تعمیق این گسست بود. رویدادی که برای بخش بزرگی از جامعه، مرزی بازگشت‌ناپذیر در رابطه با حکومت ایجاد کرد. کشته شدن رهبر و شماری از فرماندهان و مقامات ارشد جمهوری اسلامی و گسترش فضای امنیتی نیز بر پیچیدگی این وضعیت افزود. ابعاد این موج وسیع اعدام را می‌توان در آمارهای منتشرشده از سوی نهادهای حقوق بشری نیز مشاهده کرد. تا زمان نگارش این مقاله در تیرماه ۱۴۰۵، نهادهای حقوق بشری آمارهای متفاوتی از شمار اعدام‌ها در ایران منتشر کرده‌اند. سازمان حقوق بشر ایران، در شش‌ماهه نخست سال ۲۰۲۶، دست‌کم ۳۷۰ اعدام را ثبت کرده است. پایگاه داده بنیاد عبدالرحمن برومند تا زمان نگارش این مقاله، ۸۲۲ اعدام را در سال ۲۰۲۶ ثبت کرده یعنی به طور میانگین، هر روز بیش از چهار نفر اعدام شده‌اند. قانون حقوق بشر ایران نیز شمار اعدام‌ها در همین بازه زمانی را دست‌کم ۸۹۴ مورد گزارش کرده است. اختلاف آمارهای منتشرشده، از دشواری مستندسازی اعدام‌ها در شرایط قطع گسترده اینترنت، محدودیت دسترسی نهادهای مستقل به اطلاعات، اعلام نشدن بسیاری از اعدام‌ها و تفاوت در روش ثبت داده‌ها ناشی می‌شود. با وجود تفاوت در ارقام، همه این گزارش‌ها یک واقعیت را ثبت می‌کنند: جمهوری اسلامی در این دوره موجی کم‌سابقه و گسترده از اعدام‌ها را به اجرا گذاشته است.

افزون بر آمار، بررسی پرونده‌های همین دوره الگوی مشترکی از شتاب در رسیدگی، محرومیت از دفاع مؤثر و نقض تضمین‌های دادرسی

عادلانه را نشان می‌دهد. امیرحسین حاتمی، معترض ۱۸ ساله، تنها ۸۴ روز پس از بازداشت اعدام شد. محمدامین بیگلری، در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب به ریاست ابوالقاسم صلواتی، مشهور به قاضی مرگ، پس از روندی که گزارش‌های حقوق بشری آن را همراه با اعترافات اجباری، محرومیت از دسترسی مؤثر به وکیل و نقض جدی اصول دادرسی عادلانه توصیف کرده‌اند، به اعدام محکوم و حکم او اجرا شد. در همین دوره، مریم هداوند، از زنان بازداشت‌شده در اعتراضات، نیز به اعدام محکوم شد. پرونده‌ای که گزارش‌های منتشرشده از رسیدگی امنیتی و محرومیت از تضمین‌های اساسی دفاع در آن خبر می‌دهند.

جمهوری اسلامی امروز چنان درگیر بحران بقا و حفظ قدرت است که حتی به قوانین مصوب و قواعد دادرسی خود نیز پایبند نمانده است. این در حالی است که ایران به موجب میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی نیز متعهد به رعایت حق حیات و تضمین دادرسی عادلانه است. وقتی اعدام‌ها با چنین شتابی اجرا می‌شوند و هم‌زمان قوانین داخلی و تعهدات بین‌المللی نادیده گرفته می‌شوند، دیگر نمی‌توان آن‌ها را صرفاً در چارچوب اجرای مجازات تحلیل کرد.

در چنین شرایطی، اعدام به یکی از ابزارهای اعمال قدرت سیاسی تبدیل می‌شود. مجموعه این تحولات، تصویری روشن از وضعیت امروز جمهوری اسلامی ارائه می‌دهد. رفتار جمهوری اسلامی، رفتار حکومتی نیست که به بقای خود اطمینان داشته باشد. توسل مکرر به اعدام، تلاشی برای افزایش هزینه اعتراض، گسترش هراس در جامعه و واداشتن جامعه به عقب‌نشینی است.

آویختن جمهوری اسلامی به این نمایش خشونت عریان و بی‌مهار، نشانه اتکای آن به آخرین و خشن‌ترین ابزار حفظ قدرت است. اما این خشونت، در نهایت حکومت را نجات نمی‌دهد و آن را بیش از پیش در بحران بقا فرو می‌برد. هر طناب دار، بخشی از مشروعیت اخلاقی حکومت را نیز با خود می‌برد.



روزهای پیش از ۱۸ و ۱۹ دی

فرشته ۱.

«انقلاب ۵۷ خطایی تاریخی بود»؛ این جمله‌ای است که اخیراً در بیانیه‌ای از سوی دانشجویان اصفهان اعلام شده است. این جمله، نه یک شعار ساده، بلکه برآمده از تجربه‌ای تلخ است که در طول چهل و هفت سال گذشته، مردم ایران با تمام وجود آن را لمس کرده‌اند. در طول تاریخ، هر آنجا که بغضی در گلو نشسته، هر آنجا که زنجیری به دست و پا بسته شده و هر آنجا که خونی بر زمین ریخته، یک نام واحد دارد و آن «بی‌عدالتی» است.

انقلاب ۵۷ که با وعده‌ی برقراری بهشت بر روی زمین شعله‌ور شد، خیلی زود خورشید عدالت را خاموش کرد و سایه‌ی شوم بی‌عدالتی را بر ایران حاکم کرد. از همان سال‌های نخست، کشتار مخفیانه مردم آغاز شد؛ مردمی که از هر قشر، هر نژاد، هر جنسیت و هر طبقه که زخم بی‌عدالتی را به شکل‌های متفاوت چشیده بودند، فریاد حق سر می‌دادند، اما فریادشان در نطفه خفه می‌شد و

به گوش جهانیان نمی‌رسید.

شواهد این دوران، در نخستین سال‌های حکومت جمهوری اسلامی به وضوح دیده می‌شود؛ همان اعدام‌های دسته‌جمعی تابستان ۱۳۶۷ که در آن هزاران جوان دختر و پسر در ماه‌های مرداد و شهریور، به شکلی مخفیانه اعدام و در گورهای دسته‌جمعی به خاک سپرده شدند.

با گذشت سال‌ها، اعتراضات بخصوص در میان دانشجویان و جوانان بیشتر می‌شد، اما دولت به جای شنیدن صدای آنها، سیاست خفه کردن را برگزید؛ از حمله به کوی دانشگاه در سال ۱۳۷۸ تا سرکوب‌های بی‌امان بعدی که کماکان ادامه داشت.

در کنار این مسائل، بخش دیگری از نارضایتی‌ها به حوزه آزادی‌های اجتماعی و مدنی مربوط می‌شد. پس از اعتراضات «زن، زندگی، آزادی» در سال ۱۴۰۱، موضوعاتی مانند حق انتخاب پوشش، برخوردهای امنیتی با معترضان، بازداشت فعالان اجتماعی و سیاسی، و اجرای احکام اعدام همچنان از موضوعات مورد بحث جامعه بود. همچنین سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی و هزینه‌هایی که برای حمایت از متحدان خود در خارج از مرزها صرف می‌کرد، در میان بخشی

از مردم با انتقاد مواجه بود؛ به‌ویژه در شرایطی که آنان احساس می‌کردند منابع کافی برای حل مشکلات داخلی مانند اقتصاد، درمان و رفاه عمومی اختصاص نمی‌یابد. برای بسیاری از معترضان، این مشکلات تنها نتیجه شرایط اقتصادی یا اتفاقات مقطعی نبود؛ بلکه آن را حاصل شیوه حکمرانی جمهوری اسلامی و اولویت‌هایی می‌دانستند که به باور آنان، در بسیاری از موارد منافع ایدئولوژیک و سیاست‌های خارجی را بر رفاه و خواسته‌های روزمره مردم مقدم قرار داده است. در شرایطی که بخش بزرگی از جامعه با کاهش قدرت خرید، دشواری تأمین مسکن، هزینه‌های درمان و نگرانی نسبت به آینده روبه‌رو بود، انتشار اخبار مربوط به زندگی فرزندان برخی مقام‌های بلندپایه در خارج از کشور و برخورداری آنان از امکانات گسترده، برای بسیاری

از مردم احساس تبعیض و بی‌عدالتی را تشدید می‌کرد. جوانانی که هم‌سن‌وسال فرزندان مسئولان بودند، در بسیاری از خانواده‌ها میان ادامه تحصیل، پیدا کردن شغل و تأمین هزینه‌های اولیه زندگی مجبور به انتخاب‌های دشوار می‌شدند.

فشار اقتصادی تنها به سفره مردم محدود نمی‌شد. تحریم‌های بین‌المللی و محدودیت‌های اقتصادی، دسترسی کشور به بسیاری از بازارهای جهانی، سرمایه‌گذاری خارجی، فناوری و برخی کالاها را دشوار کرده بود. این شرایط بر کیفیت و تنوع کالاهای موجود در بازار، هزینه تولید و قدرت انتخاب مصرف‌کنندگان تأثیر گذاشته بود. در حوزه درمان نیز بسیاری از خانواده‌ها با افزایش هزینه دارو، آزمایش، درمان‌های تخصصی و خدمات پزشکی روبه‌رو بودند؛ به گونه‌ای که برای برخی بیماران، تأمین هزینه درمان به یک دغدغه جدی تبدیل شده بود و پوشش بیمه‌ای موجود پاسخگوی تمام هزینه‌ها نبود.

در کنار مسائل اقتصادی، محدودیت‌های اجتماعی و دسترسی به اطلاعات نیز از دیگر محورهای نارضایتی بود. بسیاری از شهروندان نسبت به محدودیت اینترنت، فیلترینگ گسترده شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های خبری، کاهش سرعت اینترنت و قطع کامل یا گسترده اینترنت در دوره‌های اعتراضی انتقاد داشتند. از نگاه منتقدان، این محدودیت‌ها تنها یک مسئله فنی نبود، بلکه ابزاری برای کنترل جریان اطلاعات و دشوارتر کردن ارتباط میان مردم در زمان اعتراضات تلقی می‌شد.

این زنجیره اعتراضات، سرانجام در دی ماه ۱۴۰۴ به نقطه‌ای سرنوشت‌ساز خود رسید.

و اما آنچه در دی ماه ۱۴۰۴ رخ داد، دیگر تنها یک سرکوب نبود؛ یک جنایت سازمان‌یافته علیه آینده بود. خون بی‌گناहانی که با دستان خالی، نه با سلاح، بلکه با فریاد «آزادی» در برابر ماشین‌های جنگی ایستاده بودند، گویی از تمام تاریخ ایران جاری شد.

خونِ دانش‌آموزانی که هنوز بوی جوهر کتاب‌هایشان می‌رفت، خونِ دانشجویانی که رویاهایشان در میان کوچه‌ها فرو ریخت و خونِ جوانانی که تنها حقِ زیستن داشتند، فرش خیابان‌ها را به رنگ سرخ درآورد.

در شب‌های سیاه ۱۸ و ۱۹ دی ماه، زمانی که جهان در سکوت به سر می‌برد، سایه‌ی مرگ بر سر ملت سنگینی می‌کرد. در عرض تنها دو ساعت، آنچه در تاریخ به عنوان «کشتار دو ساعته» ثبت خواهد شد، قلب بشریت را به لرزه درآورد. ۴۰ هزار تن از جوانان، دانش‌آموزان و دانشجویهای ایران، که هیچ سلاحی جز اراده و فریادشان نداشتند، در یک چشم بهم‌زدن و با بی‌رحمی تمام، به خاک و خون کشیده شدند. این دو ساعت، کوتاه‌ترین اما دردناک‌ترین زمان در تاریخ معاصر ایران بود؛ ساعاتی که در آن، حاکمیت با گلوله‌های خود، نه تنها جانِ جوانان، بلکه روحِ پلید خود را نیز به آتش کشاند.

اما این کشتارِ بی‌رحمانه، برخلاف انتظارِ سرکوبگران، در تاریکی نماند؛ صدای گلوله‌ها در کوچه‌ها، به گوش جهانیان رسید و دیوارِ سکوت را شکست. در آن لحظات، نقابِ پنهان‌کاری فرو ریخت و چهره‌ی واقعی و کریه حاکمیت بر جهانیان نمایان شد؛ چهره‌ای که پشتِ شعارهای عدالت‌خواهانه، تنها دستان آغشته به خون و و غرق در فساد داشت. با ریختن آن همه خون، چیزی در درون این نظام شکست؛ چیزی که دیگر جبران‌ناپذیر بود. در آن شب، با هر قطره خونی که بر زمین نشست، سایه‌ی مرگ بر سر حاکمیت آغاز شد. آن‌ها فکر می‌کردند با کشتنِ جوانان، اعتراض را ساکت می‌کنند، اما نمی‌دانستند که با هر قطره خون، شعله‌ای در دل ملت روشن می‌شود که دیگر هیچ توفانی قادر به خاموش کردن آن نخواهد بود. مرگِ سران ج.ا که بر خونِ بی‌گناهان بنا شده بود، از همان شب آغاز گشت. به همین دلیل، برای بخشی از جامعه، اعتراضات دی‌ماه نه فقط واکنشی به گرانی، بلکه اعتراضی به مجموعه‌ای از شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بود که طی سال‌ها شکل گرفته بود.

فوکو، اسلام سیاسی و شورش علیه مدرنیته: فرجام تراژیک ۱۹۷۹

بر دیا فرهمند

چگونه خصومت مشترک با مدرنیته به مشروعیت بخشی به انقلابی کمک کرد که سرکوب را نهادهی ساخت و هویت ایران را بازتعریف کرد؟

مواجهه پست مدرنیسم با اسلام سیاسی در اواخر دهه ۱۹۷۰ را می توان یک همگرایی تاکتیکی و فکری علیه دشمنی مشترک دانست: مدرنیته. در غرب، فضای رادیکال پس از ۱۹۶۸ که اندیشمندانی چون میشل فوکو را پرورد، به شدت به روایت روشنگری از پیشرفت، عقلانیت و رهایی بدین بود. از این دیدگاه، مدرنیته نه مسیری به سوی آزادی، بلکه ماشینی انضباطی بود که از طریق نهادها، هنجارها و دانش کارشناسی، سوژه هایی مطیع و بی اراده تولید می کرد. فوکو در آثارش تبیین کرده بود که چگونه زندان ها، مدارس و بوروکراسی ها همان «قفس آهنین» ماکس وبر را می سازند؛ جهانی کارآمد اما از نظر معنوی دست خالی و توخالی. در این چارچوب، دولت-ملت لیبرال و حکمرانی تکنوکراتیک، نه دستاوردهایی بی طرف، بلکه ابزارهایی پیچیده برای کنترل بودند. در سوی دیگر، اسلام سیاسی که در ایران به عنوان یک نیروی انقلابی قد علم کرد، خود را به عنوان یک شورش ضد مدرن

جلوه داد. اسلام‌گرایی به دولت شاه نه فقط به خاطر فساد، بلکه به دلیل اصرارش بر غربی‌سازی، ناسیونالیسم سکولار و اقتدارگرایی توسعه‌محور حمله می‌کرد. در این نقطه، نقد پست‌مدرن غربی و رادیکالیسم اسلامی به هم رسیدند؛ جایی که اولی مدرنیته را سیستم خفه‌کننده سلطه عقلانی می‌دید و دومی آن را پوچی اخلاقی و تهاجم فرهنگی می‌خواند. این دو نحله در ارزش‌ها و اهداف نهایی خود هیچ تناسبی نداشتند، اما تلاقی آنها در رد یک هدف واحد، یک سراب سیاسی خطرناک آفرید؛ لحظه‌ای که در آن یک روشنفکر رادیکال غربی توانست یک فاشیسم مذهبی در حال ظهور را به عنوان جنبشی رهایی‌بخش از نظم بی‌روح غرب تفسیر کند.

نکته کلیدی اینجاست که این شورش پست‌مدرن-اسلامیستی، خنجر خود را همزمان به دو سو نشانه رفت: از یک سو بر ضد نماد مدرنیته آمریت‌محور (یعنی شخص شاه) بود و از سوی دیگر، هیجانه‌ای تمام‌عیار علیه نهادهای سنتی، مدنی و تاریخی خود ایرانیان. این همگرایی شوم، نهادهای دیرپای فرهنگ، هویت ملی و حافظه تمدنی ایران را که خارج از دایره ایدئولوژی مذهبی تعریف می‌شدند به عنوان زوائد عهد کهن یا نشانه‌های غرب‌زدگی محکوم کرد. همین ذهنیت تبیین می‌کند که چرا شیفتگی فوکو به خمینی در نوفل‌لوشاتو یک اشتباه اطلاعاتی ساده نبود، بلکه ریشه در یک گرایش عمیق‌تر داشت: تمایل به اصیل و رهایی‌بخش دانستن هر حرکت ضد مدرن، صرفاً به این دلیل که انحصار مفهومی غرب بر سیاست را می‌شکند. فوکو برخلاف چپ‌گرایانی که از خصلت مذهبی انقلاب بیمناک بودند، این شورش را دقیقاً به خاطر ماهیت مذهبی‌اش ستایش می‌کرد. از نظر او، بعد معنوی این حرکت، راه فراری از عقل‌گرایی لیبرال غربی و سیاستی بود که به نهادها و محاسبات اقتصادی تقلیل یافته بود. این شورش در چشم او فوران یک معنای جمعی بود که در ایمان و اراده ذوب شده بود، نه در زبان حقوق و احزاب.

اما انقلاب ۱۹۷۹ نشان داد که این همگرایی تا چه حد می‌تواند فرجامی تراژیک و ویرانگر داشته باشد. این گسست بزرگ که توسط رادیکال‌های غربی به عنوان عبور از دوگانه‌های فرسوده سرمایه‌داری و کمونیسم جشن گرفته شد، به جای یک سیاست معنوی تکثرگرا، به تحکیم یک توتالیتار تئوکراتیک (دین‌سالار) انجامید. زیرا ایثار و اصالت نه تنها جامعه را آزاد نکرد، بلکه قدرتمندترین ابزارهای سرکوب را به دست رژیم جدید داد: مقدس‌سازی اقتدار، جرم‌انگاری دگراندیشی به عنوان ارتداد، و گره زدن وفاداری سیاسی به وظیفه مذهبی.

پست‌مدرنیسم با مقصر جلوه دادن مدرنیته به عنوان ام‌الفساد، یک «پناهگاه تفسیری» پیرامون انقلاب ساخت و چشم ناظران را بر پرسش‌های بنیادین بست: اینکه چه نهادهایی قرار است جایگزین قبلی‌ها شوند و چه ابزاری قدرت جدید را مهار خواهد کرد؟ انقلاب به نام نفی امر مدرن و تکه‌تکه کردن نهادهای سنتی جامعه، فضا را برای سیستمی باز کرد که به مراتب تهاجمی‌تر، انحصارطلب‌تر و تنبیهی‌تر بود.

در نهایت، حاصل این همگرایی مخرب، مسخ و تخریب هویت ملی ایران بود. جمهوری اسلامی هویت عمومی کشور را از طریق یک ایدئولوژی انقلابی بازتعریف کرد که «ملیت» و «ایرانیت» را تابع و برده یک پروژه مذهبی-سیاسی فراملی می‌ساخت. نمادها و روایات تاریخی پیرامون مشروعیت جدید بازسازی شدند و از ملت خواسته شد خود را نه به عنوان «ایران» بلکه به عنوان سربازان یک رسالت مذهبی ببینند. این‌گونه بود که پروژه هویت‌سازی جدید، هرگونه درک سنتی، تاریخی و اصیل از «ایران» را به عنوان بقایای سلطنت یا فساد غربی سرکوب کرد.

طنز تلخ تاریخ این است که نقد غرب سلطه، به ستایش از جنبشی کمک کرد که یکی از سرکوبگرترین دولت‌های معاصر را بنا نهاد و بافت عمیق خودآگاهی ملی ایرانیان را عمیقاً زخمی کرد.

نسل بی پناه دانشجوی ایرانی، میان وطن، مهاجرت و مسئولیت تاریخی

چرخ گردون

هیچ نسلی با آرزوی مهاجر شدن به دنیا نمی‌آید. هیچ کودکی در نخستین روز مدرسه آینده خود را در صف سفارت‌ها، میان فرم‌های اقامت، پشت میزهای اداره مهاجرت و یا در اضطراب تمدید ویزا تصور نمی‌کند. هیچ جوانی دانشگاه را با این امید آغاز نمی‌کند که روزی بزرگ‌ترین آرزویش، داشتن یک زندگی معمولی در کشوری دیگر باشد. اما نسل ما، نسل جمهوری اسلامی، خیلی زود فهمید زندگی‌اش قرار نیست معمولی باشد.

ما نسلی هستیم که پیش از آنکه فرصت ساختن آینده را پیدا کنیم، مجبور شدیم برای حفظ همان آینده بجنگیم. شاید بهترین نامی که بتوان برای ما انتخاب کرد، همین باشد؛ نسل بی‌پناه. بی‌پناه، نه فقط به این معنا که از حمایت دولت خود محروم شدیم، بلکه به این معنا که طبیعی‌ترین رابطه میان یک جوان و آینده‌اش از هم

گسسته است. رابطه‌ای که در جامعه‌ای سالم بديهی به نظر می‌رسد؛ اینکه درس بخوانی، مهارتی بیاموزی، شغلی پیدا کنی، خانه‌ای داشته باشی، خانواده‌ای تشکیل بدهی و آرام‌آرام سهم خودت را از زندگی بسازی. در ایران، این مسیر طبیعی سال‌هاست که دیگر طبیعی نیست. برای میلیون‌ها جوان، آینده دیگر مقصد نیست؛ دغدغه‌ای روزانه است.

از نگاه جامعه‌شناسی، یکی از خطرناک‌ترین اتفاقاتی که می‌تواند برای یک جامعه رخ دهد، از بین رفتن «تصور آینده» است. جوان باید بتواند آینده را ببیند؛ نه با قطعیت، بلکه با امید. باید بداند اگر تلاش کند احتمال رسیدن وجود دارد. اما وقتی ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این امید را به تدریج از بین می‌برند، فرد به مرور حس می‌کند دیگر جایی برای ایستادن ندارد. نه به گذشته تعلق کامل دارد، نه آینده‌ای را می‌تواند تصور کند. همین احساس است که نسل ما را به نسلی بی‌پناه تبدیل کرده است. در ایران امروز، بسیاری از بديهی‌ترین حقوق، به آرزو تبدیل شده‌اند: شغل پایدار، دانشگاه آزاد، اینترنت آزاد، حساب بانکی قابل اعتماد، امنیت اجتماعی، حق انتخاب سبک زندگی، حق پرسش، حق اندیشیدن، حق امید داشتن. چیزهایی که در بسیاری از کشورهای جهان، بخشی از زندگی عادی هستند، برای جوان ایرانی به میدان مبارزه تبدیل شده‌اند.

بسیاری تصور می‌کنند مهاجرت یعنی نجات. اما مهاجرت، دست‌کم برای نسل ما، بیشتر شبیه انتقال زخم از جایی به جای دیگر بود. اینجا شاید امنیت بیشتری داشته باشیم، اما هر روز میان دو جهان زندگی می‌کنیم؛ میان کشوری که در آن درس می‌خوانیم و کشوری که هنوز قلبمان در آن می‌تپد. گاهی احساس می‌کنیم دو زندگی را هم‌زمان زندگی می‌کنیم؛ یکی در کلاس درس، آزمایشگاه یا محل کار، و دیگری در صفحه اخبار، تماس‌های خانوادگی و نگرانی‌های پایان‌ناپذیر.

من از جایگاه یک دانشجوی ایرانی در اروپا این سطرها را می‌نویسم؛ نه برای روایت یک تجربه شخصی، بلکه برای توصیف تجربه‌ای که

هزاران دانشجوی ایرانی هر روز آن را زیست می‌کنند. آدم از ایران بیرون می‌آید، اما ایران از او بیرون نمی‌رود. برای یک دانشجوی ایرانی خارج از ایران، وطن هرگز پایان نیافته است.

یکی از تلخ‌ترین پیامدهای این وضعیت، فرسودگی است. جامعه ایرانیان فقط خشمگین نیست؛ خسته هم است. نسل جوان فقط معترض نیست؛ فرسوده هم است. سال‌ها زندگی در بی‌ثباتی، اضطراب مزمن، نااطمینانی و فشار روانی، آرام‌آرام سرمایه اجتماعی یک جامعه را تحلیل می‌برد.

روان‌شناسان از «استرس مزمن» سخن می‌گویند؛ وضعیتی که در آن انسان برای مدتی طولانی، هیچ افق روشنی پیش روی خود نمی‌بیند. وقتی این وضعیت سال‌ها ادامه پیدا کند، امید جای خود را به فرسودگی می‌دهد. شاید یکی از بزرگ‌ترین خسارت‌های جمهوری اسلامی دقیقاً همین باشد؛ فرسوده کردن نسلی که قرار بود آینده ایران را بسازد.

اما مسئله فقط اقتصاد و آزادی‌های اجتماعی نیست. بحران اصلی، شکستن رابطه طبیعی میان جوان ایرانی و وطنش است. در یک کشور سالم، دولت باید به جوان این حس را بدهد: «تو برای آینده این کشور لازم هستی.» در ایران، بسیاری از جوانان سال‌هاست احساس می‌کنند که باید میان دو انتخاب دردناک یکی را برگزینند؛ یا بمانند و فرصت‌های زندگی خود را از دست بدهند، یا بروند و بخشی از وجودشان را پشت سر بگذارند.

هیچ‌کدام از این دو انتخاب، انتخابی طبیعی نیست.

با این حال، اگر این نسل هنوز ایستاده است، فقط به خاطر رنج نیست، بلکه چیزی عمیق‌تر در میان است: احساس مسئولیت. شاید همین ویژگی است که نسل ما را از بسیاری از نسل‌های پیشین متمایز می‌کند. دانشجوی ایرانی امروز، چه در تهران باشد، چه در وین، چه در پاریس و چه در تورنتو فقط به آینده شخصی خود فکر نمی‌کند. او هم‌زمان بار خانواده، وطن، خاطره، زبان و آینده کشوری را بر دوش

می‌کشد که هنوز دوستش دارد.

البته این مسئولیت، به معنای قهرمان بودن نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند تمام زندگی خود را فدای سیاست کند. هیچ‌کس موظف نیست همه مشکلات ایران را به تنهایی حل کند. اما هر کس می‌تواند سهم خود را داشته باشد. یکی پژوهش می‌کند، یکی تدریس می‌کند، یکی ترجمه می‌کند، یکی مقاله می‌نویسد، یکی رسانه می‌سازد، یکی شبکه‌ای از دانشجویان را شکل می‌دهد و یکی تنها حقیقت را فراموش نمی‌کند. همین سهم‌های کوچک است که در کنار هم، سرمایه اجتماعی یک ملت را می‌سازند.

دانشگاه، همیشه فقط محل آموزش نبوده است. دانشگاه حافظه یک جامعه است. دانشجو فقط کسی نیست که واحدهای درسی را می‌گذراند. دانشجو کسی است که پرسیدن را فراموش نمی‌کند. شاید امروز بیش از هر زمان دیگری جامعه ایران به همین ویژگی نیاز دارد. نسلی که سؤال پرسد، فکر کند، روایت بسازد، حقیقت را ثبت کند و اجازه ندهد حافظه یک ملت پاک شود.

نسل ما، شاید بیش از هر نسل دیگری، میان دو جهان ایستاده است؛ میان وطن و مهاجرت، میان اندوه و امید، میان مسئولیت و خستگی، میان ساختن زندگی شخصی و فراموش نکردن ایران. این بار، بار کوچکی نیست. اما شاید همین بار سنگین روزی بزرگ‌ترین سرمایه ما بشود. زیرا ملت‌ها همیشه با آسایش ساخته نشده‌اند. گاهی از دل سخت‌ترین سال‌ها، آگاه‌ترین نسل‌ها متولد شده‌اند. شاید ما را «نسل بی‌پناه» بنامند؛ نسلی که دولت‌ش پشت او نایستاد، امنیتش را از او گرفت و آینده‌اش را به تعویق انداخت. اما تاریخ همیشه برای کسانی با بیشترین امکانات نوشته نشده؛ گاهی تاریخ را کسانی نوشته‌اند که هیچ چیز جز مسئولیت نداشتند.

ما اگرچه بیرون از ایران زندگی می‌کنیم، اما از سرنوشت ایران بیرون نیستیم. شاید بزرگ‌ترین وظیفه نسل ما همین باشد؛ ساختن پلی

میان دانشگاه و جامعه، میان داخل و خارج، میان حقیقت و روایت،
میان زخم و امید.
زیرا ایران فقط گذشته ما نیست،
ایران آینده‌ای است که برای آن مسئولیم.

دگرگونی‌های سیاسی ایران و انسجام جامعه ایرانیان جمهوری چک

آرین منفرد نیک

جامعه ایرانیان جمهوری چک، با وجود آنکه یکی از کوچک‌ترین جوامع ایرانی اروپا به شمار می‌رود، در چند سال گذشته همانند جامعه ایرانیان داخل و خارج ایران، دگرگونی چشمگیری را تجربه کرده است. جامعه‌ای که تا چندی پیش بیشتر از گروه‌های جداگانه دانشجویان، کارشناسان، روزنامه‌نگاران و خانواده‌های ایرانی تشکیل شده بود، امروز به شبکه‌ای نسبتاً منسجم و توانمند بدل شده است که می‌تواند در عرصه عمومی جمهوری چک حضور مؤثر داشته باشد. این نوشته، بر پایه پژوهشی به همین عنوان است که دگرگونی جامعه‌ی دیاسپورای ایرانی جمهوری چک را بررسی می‌کند و می‌کوشد نشان دهد این دگرگونی چگونه رخ داد و چه عواملی آن را ممکن ساخت.

پیشینه حضور ایرانیان در جمهوری چک به دهه‌های گذشته بازمی‌گردد. هر دو کشور از بعد از امضای پیمان دوستی ایران و چکسلواکی در دوران رضا شاه پهلوی و توماس ماساریک در ۱۹۳۰، رابطه دوستانه و

منسجمی داشتند، به طوری که حتی محمدرضا شاه و شهبانو فرح پهلوی دو بار در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۷ به چکسلواکی سفر کردند. اما شکل‌گیری جامعه کنونی ایرانیان در جمهوری چک، پس از فروپاشی حکومت کمونیستی چکسلواکی آغاز شد. از دهه ۱۳۷۰، دانشجویان، پزشکان، مهندسان، برنامه‌نویسان، روزنامه‌نگاران و کارآفرینان ایرانی به این کشور آمدند و به تدریج شبکه‌هایی اجتماعی و فرهنگی پدید آوردند. با این همه، این شبکه‌ها بیشتر بر پایه دوستی‌های شخصی یا محیط‌های دانشگاهی و کاری استوار بودند و کمتر با یکدیگر پیوند داشتند. گردهمایی‌های نوروز، یلدا، جشنواره فیلم ایرانی و گروه‌های مجازی، مهم‌ترین بسترهای ارتباطی جامعه به شمار می‌رفتند، اما هنوز از یک جامعه منسجم و سازمان‌یافته خبری نبود.

رخدادهای سیاسی ایران، از جنبش سبز تا اعتراض‌های سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸، هر بار حساسیت سیاسی ایرانیان مقیم چک را افزایش می‌داد، اما این موج‌ها پایدار نبودند. بسیاری از ایرانیان، به دلیل نگرانی از امنیت خود یا خانواده‌هایشان در ایران، از حضور آشکار در فعالیت‌های سیاسی پرهیز می‌کردند. در نتیجه، جامعه ایرانی با وجود آگاهی سیاسی رو به افزایش، همچنان پراکنده و فاقد توان کنش جمعی باقی مانده بود.

این وضعیت پس از رخدادهای پاییز ۱۴۰۱ دگرگون شد. جنبش «زن زندگی آزادی» که در پی کشته‌شدن مهسا (ژینا) امینی در ایران شکل گرفت، در جمهوری چک نیز ایرانیان را بار دیگر گرد هم آورد؛ اما آنچه این بار اهمیت داشت، تنها برگزاری تجمع‌های اعتراضی نبود. این گردهمایی‌ها به فضایی برای آشنایی، اعتمادسازی و همکاری میان افرادی تبدیل شد که پیش از آن ارتباط چندانی با یکدیگر نداشتند. به تدریج، گروه‌های گوناگون جامعه ایرانی، فارغ از پیشینه حرفه‌ای یا اجتماعی خود، در کنار یکدیگر برای برگزاری برنامه‌ها، ارتباط با رسانه‌ها، همکاری با دانشگاه‌ها و نهادهای مدنی و گفت‌وگو

با سیاستمداران چکی فعالیت کردند.

در همین روند، گروه‌هایی همچون Woman Life Freedom CZ شکل گرفت و توانستند فعالیت‌های پراکنده را در قالبی پایدار سامان دهند. این نهادها تنها برگزارکننده گردهمایی‌ها نبودند، بلکه به حلقه پیوند جامعه ایرانی با رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، سازمان‌های مردم‌نهاد و نهادهای سیاسی جمهوری چک تبدیل شدند. برگزاری نمایشگاه‌ها و نشست‌های دانشگاهی، بازتاب گسترده‌تر موضوع ایران در رسانه‌های چکی و دیدار فعالان ایرانی با نمایندگان پارلمان جمهوری چک، همگی نشان می‌داد که جامعه ایرانی، برای نخستین بار، به بازیگری شناخته شده در فضای عمومی این کشور بدل شده است.

اما شاید مهم‌ترین آزمون این دگرگونی، زمستان ۱۴۰۴ بود. با آغاز دور تازه اعتراض‌های سراسری در ایران و فراخوان شاهزاده رضا پهلوی برای همبستگی ایرانیان، شبکه‌ای که طی چهار سال گذشته شکل گرفته بود، توان خود را نشان داد. برخلاف سال ۲۰۲۲ که سازمان‌دهی هنوز در آغاز راه بود، این بار جامعه ایرانی جمهوری چک از تجربه، اعتماد و ساختارهای لازم برخوردار بود. تنها در فاصله چند هفته نهاد جدید ایرانیان جمهوری چک (Iran CZ) تشکیل شد و هماهنگ با بقیه شهرهای دنیا شروع به فعالیت کرد. در بین ماه‌های ژانویه تا ژوئن ۲۰۲۶، بیش از سی برنامه‌ی گوناگون در جمهوری چک برگزار شد؛ از گردهمایی‌ها و نمایشگاه‌ها گرفته تا نشست‌های آموزشی، گفت‌وگو با رسانه‌ها و دیدار با مسئولان سیاسی. همچنین گروه بزرگی از ایرانیان جمهوری چک در گردهمایی مونیخ در روز جهانی اقدام برای ایران و دیگر برنامه‌های هم‌زمان اروپا شرکت کردند و جایگاه خود را در شبکه فراملی ایرانیان استوارتر ساختند.

یافته‌های این پژوهش، که بر پایه مشاهده میدانی، گفت‌وگو با اعضای جامعه، بررسی اسناد و یک دیدگاه‌سنجی انجام شده، نشان می‌دهد اعضای جامعه نیز این دگرگونی را به روشنی احساس کرده‌اند. آنان از

افزایش رفت و آمد و همکاری، تقویت احساس هم‌بستگی، دیده شدن بیشتر جامعه ایرانی در فضای عمومی جمهوری چک و گسترش کنش‌های مشترک سخن گفته‌اند. در عین حال، اختلاف دیدگاه درباره آینده سیاسی ایران همچنان پابرجاست؛ با این همه، این تفاوت‌ها مانع همکاری برای هدف‌هایی چون پشتیبانی از سرنگونی جمهوری اسلامی، حقوق بشر، آزادی زندانیان سیاسی، آگاه‌سازی افکار عمومی و برگزاری برنامه‌های فرهنگی نشده است.

تجربه جمهوری چک نشان می‌دهد که انسجام یک دیاسپورا تنها به شمار مهاجران وابسته نیست. آنچه یک جامعه مهاجر را به نیرویی اثرگذار بدل می‌کند، اعتماد متقابل، همکاری پایدار و شکل‌گیری نهادهایی است که بتوانند این همکاری را تداوم بخشند. از این منظر، تحولات سیاسی ایران تنها موجی از همدلی در خارج از کشور پدید نیاورد، بلکه در جمهوری چک به فرایند شکل‌گیری جامعه‌ای منسجم‌تر، سازمان‌یافته‌تر و ماندگارتر انجامید؛ جامعه‌ای که امروز نه تنها در کنار مردم ایران ایستاده است، بلکه به بخشی شناخته‌شده از زندگی مدنی جمهوری چک نیز تبدیل شده است.



چرا احزاب کارگری از کارگران شکست خوردند؟

بررسی احزاب کارگری اروپا از دیرباز تا کنون

الهام بروجردی

احزاب کارگری و سوسیال دموکرات با یک وعده بزرگ وارد سیاست شدند: دفاع از کارگران، طبقات ضعیف، اتحادیه‌ها، دستمزد عادلانه، رفاه عمومی و عدالت اجتماعی. اما تجربه چند دهه اخیر در بسیاری از کشورها نشان می‌دهد که این وعده‌ها، در عمل، کمتر از آن چیزی بود که تبلیغ می‌شد. مشکل فقط این نبود که این احزاب در انتخابات شکست خوردند؛ مشکل عمیق‌تر این بود که بخش بزرگی از آن‌ها در انجام مأموریت اصلی خود شکست خوردند: حمایت واقعی از طبقه‌ای که به نام آن قدرت گرفتند.

شکست احزاب کارگری فقط به معنی باخت در صندوق رأی نیست. شکست واقعی یعنی وقتی حزبی که قرار بود صدای کارگران باشد، به حزب طبقه متوسط شهری، تکنوکرات‌ها، مدیران دولتی، بوروکرات‌ها و شبکه‌های حزبی تبدیل می‌شود. یعنی وقتی به جای دفاع از کارگر،

سیاست‌های ریاضتی یا بازارمحور اجرا می‌کند؛ به جای تقویت اتحادیه‌ها، از آن‌ها فاصله می‌گیرد؛ و به جای ساختن رفاه پایدار، وارد بازی قدرت، فاند، رانت و فساد می‌شود.

حزب کارگر بریتانیا نمونه روشنی از این تغییر است. Labour زمانی حزب معدن‌کارها، اتحادیه‌ها و شهرهای صنعتی بود، اما از دوران New Labour و تونی بلر به بعد، بیشتر به سمت مرکز سیاسی، بازار آزاد، طبقه متوسط شهری و سیاست‌های مدیریتی حرکت کرد. نتیجه این شد که بخشی از طبقه کارگر احساس کرد حزب دیگر زبان و درد او را نمی‌فهمد. در انتخابات ۲۰۱۹، بسیاری از مناطق سنتی کارگری در شمال و میدلندز، معروف به Red Wall، که دهه‌ها به Labour رأی داده بودند، به محافظه‌کارها گرایش پیدا کردند. این شکست نشان داد که یک حزب می‌تواند هنوز نام کارگر را یدک بکشد، اما کارگران دیگر خودشان را در آن نبینند.

در آلمان، حزب سوسیال‌دموکرات SPD هم مسیر مشابهی را تجربه کرد. این حزب یکی از قدیمی‌ترین احزاب کارگری اروپا بود، اما در دوران گرهارد شرودر، با اجرای اصلاحات Agenda ۲۰۱۰ و Hartz reforms، بخشی از پایگاه سنتی خود را از دست داد. این اصلاحات قرار بود اقتصاد آلمان را مدرن‌تر و بازار کار را منعطف‌تر کند، اما برای بسیاری از کارگران و بیکاران به معنی امنیت شغلی کمتر، فشار بیشتر و گسترش مشاغل کم‌درآمد بود. یعنی حزبی که قرار بود از کارگر در برابر فشار بازار دفاع کند، خودش مجری سیاست‌هایی شد که زندگی بخشی از همان کارگران را سخت‌تر کرد.

نمونه شدیدتر، PASOK یونان است. این حزب سوسیالیست در سال ۲۰۰۹ حدود ۴۴ درصد رأی داشت، اما بعد از بحران بدهی یونان و اجرای سیاست‌های ریاضتی، در انتخابات ژانویه ۲۰۱۵ به حدود ۴.۷ درصد سقوط کرد. این سقوط آن قدر نمادین بود که اصطلاح Pasokification برای فروپاشی احزاب سوسیال‌دموکرات از دل همین

تجربه ساخته شد. PASOK قرار بود حامی طبقات ضعیف باشد، اما وقتی خودش مجری کاهش هزینه‌های عمومی، فشار اقتصادی و ریاضت شد، عملاً مشروعیت اخلاقی‌اش را از دست داد.

مسئله فساد هم در این میان مهم است. در بسیاری از موارد، احزابی که با شعار عدالت اجتماعی و حمایت از طبقه پایین بالا آمدند، بعد از رسیدن به قدرت وارد شبکه‌های فاند، رانت، قراردادهای مشکوک و فساد حزبی شدند. در اسپانیا، پرونده ERE در آندلس نشان داد پولی که قرار بود صرف کمک به کارگران بیکار و بازنشستگی‌های زود هنگام شود، درگیر سوءاستفاده و توزیع رانتی شد. در برزیل، حزب کارگران PT که با شعار دفاع از فقرا و عدالت اجتماعی قدرت گرفت، بعدها با پرونده‌هایی مثل Mensalão و Petrobras به شدت آسیب دید. این نمونه‌ها نشان می‌دهند مشکل فقط ناکارآمدی نبود؛ در بعضی جاها، فساد عملاً جای حمایت از کارگران را گرفت.

به همین دلیل، نقد اصلی به احزاب چپ و کارگری این است که آن‌ها اغلب در شعار از عدالت، کارگر و طبقه ضعیف حرف می‌زنند، اما وقتی به قدرت می‌رسند، یا مجبور می‌شوند همان سیاست‌های بازارمحور را اجرا کنند، یا درگیر بوروکراسی، رانت و فساد می‌شوند. در نتیجه، فاصله بین شعار و عمل آن‌ها بسیار زیاد می‌شود. جمع‌بندی این است که شکست احزاب کارگری فقط شکست انتخاباتی نبود؛ شکست فکری، اخلاقی و نهادی هم بود. آن‌ها با وعده حمایت از کارگر آمدند، اما در بسیاری از کشورها نه توانستند جلوی فرسایش زندگی طبقه پایین را بگیرند، نه توانستند از فساد و رانت دور بمانند، و نه توانستند اعتماد تاریخی کارگران را حفظ کنند. شاید به همین دلیل است که بخش مهمی از طبقه کارگر دیگر به این احزاب اعتماد ندارد؛ چون تجربه نشان داده که چپ، در عمل، اغلب بیشتر از آنکه مسئله کارگر را حل کند، آن را به شعار انتخاباتی تبدیل کرده است.



شاهنامه هنوز آغاز است.^(۱)

مقدمه‌ای بر سال جهانی فردوسی

بردیا قهرمانی

هزار و اندی سال پس از فردوسی، ایران
بار دیگر به زبان حماسه، خرد و امید
نیاز دارد؛ اکنون زمان آن است که جهان
گوش بسپارد.

اگر شاهنامه ورق می‌زنی
در باغ فردا به حق می‌زنی
بیا تا بخوانیم، از نو، به هم
که آغاز راه است، این بیشه‌دم

در سال ۲۰۲۷، جهان در آستانه هزار و یکمین سال پس از خاموشی جسم حکیم ابوالقاسم فردوسی ایستاده است؛ شاعری که مرگ او پایان حضورش نبود، بلکه آغاز یک تداوم تمدنی در حافظه بشر شد. کمتر انسانی در تاریخ توانسته است اثری خلق کند که از مرز ادبیات فراتر رود و به زیرساخت فرهنگی یک ملت تبدیل شود. فردوسی از همین شمار است؛ معمار زبان، حافظ حافظه تاریخی و سازنده یکی از بزرگ‌ترین روایت‌های تمدنی جهان.

او در روزگاری شاهنامه را آفرید که ایران با بحران‌های سیاسی، فرهنگی و زبانی روبه‌رو بود. فردوسی نه قدرت سیاسی داشت و نه ابزارهای سخت؛ سرمایه او تنها زبان و باور به این حقیقت بود که ملتی که روایت خود را از دست بدهد، هویت خود را نیز از دست خواهد داد. شاهنامه از همین رو فقط کتابی درباره گذشته نیست؛ بلکه سامانه‌ای از معنا، اخلاق، خرد و هویت است.

امروز جهان نیز با بحران‌هایی تازه اما ریشه‌دار مواجه است: بحران معنا، فرسایش هویت، گسست نسل‌ها و تهدید فراموشی فرهنگی در عصر دیجیتال. در چنین شرایطی، بازگشت به فردوسی بازگشت به گذشته نیست؛ بازگشت به یکی از منابع بنیادین اندیشه برای ساخت آینده است.

فردوسی را باید نه صرفاً شاعر ایران، بلکه اندیشمندی تمدنی دانست که نشان داد فرهنگ، زبان و روایت می‌توانند ابزارهای بقا و مقاومت باشند. شاهنامه می‌تواند در جهان امروز الهام‌بخش آموزش، هنر، فناوری و گفت‌وگوی میان فرهنگ‌ها باشد.

این مقاله، فراخوانی است برای بازخوانی فردوسی در عصر جدید؛ برای آنان که باور دارند آینده بدون حافظه، معنا و ریشه‌های فرهنگی پایدار نخواهد بود.

زیرا شاهنامه پایان یک روایت نیست؛ شاهنامه هنوز آغاز است.

این مقاله، این فراخوان، نه یک تجلیل صرف از گذشته است و نه صرفاً بزرگداشت یک شاعر در تقویم تاریخ. این متن، در معنای دقیق خود، یک فراخوان است؛ فراخوانی برای بازاندیشی در جایگاه فرهنگ، زبان و حافظه تاریخی در جهان معاصر.

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که در آن، مسئله اصلی بشر دیگر تنها پیشرفت فناوریانه یا توسعه اقتصادی نیست؛ بلکه مسئله بنیادین‌تر، بحران معنا، فرسایش هویت و گسست در روایت‌های جمعی است. در چنین جهانی، فرهنگ نه یک امر تزئینی، بلکه یک زیرساخت حیاتی برای بقا و پایداری جوامع انسانی است.

از همین منظر، این مقاله دعوتی است جهانی؛ برای همه آنان که باور دارند تمدن‌ها تنها با قدرت سیاسی یا اقتصادی پایدار نمی‌مانند، بلکه با قدرت روایت، زبان، اخلاق و حافظه زنده می‌مانند. این نوشته خطاب به کسانی است که می‌دانند آینده پایدار، بدون بازسازی رابطه انسان با گذشته فرهنگی و هویتی خود، امکان‌پذیر نیست.

این فراخوان همچنین خطاب به ایرانیانی است که در دل پیچیدگی‌های امروز، به این حقیقت رسیده‌اند که هیچ جامعه‌ای بدون بازسازی زبان، اخلاق جمعی و حافظه تاریخی خود نمی‌تواند به تعادل و پایداری برسد. در این نگاه، بازگشت به فردوسی نه یک حرکت نوستالژیک، بلکه یک ضرورت تمدنی است؛ ضرورتی برای بازتعریف خود، نه در قالب گذشته، بلکه در افق آینده.

فردوسی را باید دوباره کشف کرد؛ اما نه به عنوان یک تندیس بی‌جان در میدان‌های شهری یا نامی در کتاب‌های درسی، بلکه به عنوان یک نیروی زنده فرهنگی. او را باید همچون قلبی تپنده در سینه یک ملت دید؛ قلبی که هنوز می‌تواند خون معنا، زبان و هویت را در رگ‌های یک تمدن جاری کند.

شاهنامه، در این معنا، تنها یک متن ادبی نیست؛ بلکه یک امکان زنده برای بازسازی نسبت انسان با جهان، با تاریخ

و با خویشتن خویش است. متنی که اگر دوباره خوانده شود، می‌تواند در شکل‌گیری زبان‌های جدید اندیشه، هنر و حتی فناوری نقش ایفا کند.

اکنون، در آغاز هزار و یکمین سال پس از فردوسی، جهان در آستانه یک انتخاب قرار دارد: یا ادامه فرسایش تدریجی حافظه‌های فرهنگی، یا بازگشت آگاهانه به منابعی که می‌توانند معنای تازه‌ای برای آینده خلق کنند.

این مقاله، جانب این انتخاب را روشن می‌کند. اکنون زمان آن است که جهان گوش بسپارد؛ نه فقط به یک شاعر از گذشته، بلکه به یک منطق زنده از بقا، معنا و خرد. زیرا شاهنامه، اگر درست فهمیده شود، نه پایان یک روایت، بلکه آغاز دوباره آن است.

و از همین جاست که می‌توان با اطمینان گفت:

شاهنامه هنوز آغاز است.

ادامه این جستار را در پنج شماره آینده گاهنامه انجمن شیروخورشید اروپا (دانشجو) دنبال کنید.

بن بست قانون اساسی؛ جمهوری اسلامی، نظامی قانوناً اصلاح ناپذیر^(۱) بخش نخست: سکولار دموکراسی

شهریار

از دهه هفتاد، جناح موسوم به اصلاح طلب جمهوری اسلامی سعی بر آن داشته که مطالبات مردم ایران را در چارچوب نظام حاکم قابل پاسخگویی دانسته و بر این مبنا مردم را به مشارکت در انتخابات تشویق کند. تنها از دی ماه نود شش بود که براندازی در میان عموم مردم گسترش و به گفتمان غالب بدل گردید. با این حال، هزینه زیاد و سرخوردگی پس از هر سرکوب، عده ای را به تردید در این گفتمان انداخته است. در این میان، گروهی از اصطلاح طلبان سابق و نیروهای چپ‌گرا یا جمهوری خواه هم از تحول ساختاری و گذار از طریق رفراendum سخن می‌گویند.

در این سلسله مقاله می‌کوشیم خواسته‌ها و آرمان‌های فعلی ملت ایران را مدنظر قرار داده، امکان تحقق آنها را با توجه به اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی بسنجیم. تعارض ساختاری بین این اصول و مطالبات مردم ایران از یک سو، و عدم امکان تغییر این اصول وفق همین قانون اساسی، به روشنی نشان می‌دهد که اصلاحات و حتی تحول ساختاری، سرابی بیش نبوده و اغلب جهت فریب مردم و حفظ

وضع موجود به کار می‌رود.

ملت ایران امروزه خواسته‌های گوناگونی در سطوح مختلف دارند از مطالبات صنفی و اقتصادی گرفته تا خواسته‌های فرهنگی، محیط زیستی، اجتماعی و سیاسی. در این مجموعه مقاله، ما منحصرأ به بررسی تطابق اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی با مطالبات سیاسی و اجتماعی مردم می‌پردازیم. اصلی‌ترین این مطالبات عبارت‌اند از: جدایی دین از حکومت، دموکراسی، رعایت حقوق بشر، برابری تمام شهروندان در برابر قانون و عدم تبعیض و حق تعیین نوع نظام مطلوب از طریق انتخابات آزاد و عادلانه. شاهد فراگیر بودن این مطالبات آنکه این خواسته‌ها در اصول چهارگانه شاهزاده رضا پهلوی هم منعکس شده است.

۱. سکولار دموکراسی

جدایی دین از حکومت به وسیله دو مفهوم سکولاریسم و لائیسیته در نظام حقوقی کشورهای مختلف پیاده شده است. در یک نظام سکولار، مذهب امر شخصی محسوب شده و حکومت نسبت به مذاهب مختلف بی‌طرف می‌باشد. قوانین و تصمیمات مسئولان نه بر اساس آموزه‌های مذهبی بلکه بر پایه‌ی مقتضیات روز و منافع ملی تصویب و اجرا می‌گردند. آزادی کامل مذهب مشروط به رعایت آزادی دیگران و عدم تبعیض بین شهروندان از فواید سکولاریسم است. در یک نظام لائیک همچون فرانسه بر بی‌طرفی کامل دولت و فضای عمومی تأکید بیشتری می‌شود؛ به همین خاطر استفاده از نمادهای مذهبی توسط کارکنان دولت یا در فضاها‌ی عمومی دولتی ممنوع است تا شهروندان از هرگونه تبعیض به دور باشند.

تجربه چهل و هفت سال حکومت دینی، اکثریت ملت ایران را به لزوم جدایی دین از حکومت حداقل در فرم سکولار آن رسانیده است. امروزه حتی افرادی که خود را روشنفکر دینی می‌نامند نیز سکولاریسم را امری ضروری برای جامعه ایران می‌شمارند.

دموکراسی بی‌تردید قدیمی‌ترین مطالبه ملت ایران است که از زمان

مشروطه تاکنون برای نیل به آن مبارزه می‌کند. در یک نظام دموکراتیک، حاکمیت تنها به مردم تعلق داشته که آن را مستقیماً یا از طریق نمایندگان منتخب خود اعمال می‌کنند. کلیه قوای سه‌گانه مشروعیت خود را از مردم گرفته و قوانین و تصمیمات دولتی منبثق از اراده مردم است. به عنوان مثال، قانون اساسی فرانسه تصریح می‌کند که فرانسه، جمهوری ست بر پایه‌ی حکومت مردم، برای مردم و به دست مردم و حاکمیت ملی به مردم فرانسه تعلق دارد.

حکومت دینی به طور کلی و مهمترین اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی به طور خاص، در تضاد کامل با دو خواسته دموکراسی و سکولاریسم قرار دارد.

اصل ۵۶ مقرر می‌دارد که: "حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و همو انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است..."

- به موجب اصل ۲ "جمهوری اسلامی، نظامی است بر پایه ایمان به:
۱. خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریع به او و لزوم تسلیم در برابر امر او
 ۲. وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین...
 ۳. عدل خدا در خلقت و تشریع..."

اصل چهارم تصریح می‌کند که "کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقها شورای نگهبان است."

و در نهایت اصل پنجم مقرر می‌کند که "در زمان غیبت حضرت ولی عصر، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت

بر عهده فقیه عادل و با تقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده دار آن می‌شود.

این اصول به روشنی نشان می‌دهند که حاکمیت در جمهوری اسلامی نه از آن مردم، بلکه متعلق به امر آسمانی است که از طریق ولی مطلقه فقیه اعمال می‌گردد. کلیه قوانین اصلی نیز بر اساس قواعد فقهی نوشته می‌شوند. آنچه از این مسایل کلان خارج باقی می‌ماند، بر عهده مردم گذاشته شده است. در حقیقت اراده مردم جز در امور فرعی و جزئی موثر واقع نمی‌شود. به عبارت دیگر، میزان قدرت مردم در این نظام همانند اختیارات محلی یک استان در برابر قدرت دولت مرکزی است. اصل ۶ قانون اساسی را باید با توجه به این موضوع خواند و تفسیر کرد: "در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکاء آراء عمومی اداره شود، از طریق انتخابات... یا از راه همه‌پرسی...". بنابراین نقش مردم در جمهوری اسلامی محدود به اداره امور است.

۲. حقوق بشر

تجربه‌ی نقض گسترده و سیستماتیک حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی و نیز سرکوب فعالیت‌های سیاسی در جمهوری اسلامی، رعایت حقوق بشر را به خواسته‌ای بنیادین و مکمل سکولار دموکراسی بدل کرده است؛ چرا که ضامن آزادی‌های فردی و تضمین کننده حقوق اقلیت در برابر اکثریت می‌باشد.

مراد از حقوق بشر، حقوقی است جهانشمول که توسط اسناد بین المللی برای افراد، صرف نظر از ملیت، نژاد، زبان، مذهب، جنسیت، گرایش جنسی یا هر ویژگی متمایزکننده دیگری، شناخته شده است. بنابراین، حقوق بشر موضوعی فلسفی یا تئوریک و آرمانی نیست؛ بلکه مقرراتی است لازم الاجرا به موجب قوانین بین المللی و داخلی.

اصول مرتبط با حقوق بشر که ذیل فصل "حقوق ملت" مطرح شده، از متناقض‌ترین بخش‌های قانون اساسی جمهوری اسلامی است. در نگاه اول، وجود این اصول نوید نظامی مرفعی و محافظ حقوق و

آزادی‌های بنیادین را می‌دهد اما با مطالعه دقیق آنها درمی‌یابیم که اکثر این اصول آنقدر محدود و مقید شده‌اند که اساساً کارکرد حمایتی خود را از دست داده‌اند. ریشه این تناقض به پروسه تدوین قانون اساسی برمی‌گردد. در ابتدای انقلاب گروهی از حقوق‌دانان از جمله دکتر کاتوزیان، پیش‌نویسی برای قانون اساسی تهیه کردند و در تدوین آن از اسناد بین‌المللی حقوق بشر و قانون اساسی کشورهای غربی همچون فرانسه الهام گرفتند. اصول مندرج در بخش حقوق ملت بدین گونه در پیش‌نویس قانون اساسی پیش‌بینی شدند. این پیش‌نویس اما بعداً در مجلس خبرگان قانون اساسی مورد اصلاحات فراوان قرار گرفت، به صورتی که این اصول از محتوا خود خالی شده و تنها پوسته‌ای از آنها باقی ماند؛ شیری بی‌یال و دم و اشکم!

به عنوان مثال اصل ۲۲ مقرر می‌دارد: "حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص از تعرض مصون است مگر در مواردی که قانون تجویز کند".

به موجب اصل ۲۴ "نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر آن‌که مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد، تفضیل آن را قانون معین می‌کند".

در اصل ۲۶ می‌خوانیم که "احزاب، جمعیت‌ها، انجمن سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده آزادند، مشروط به این‌که اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند...".

وفق اصل ۲۸ "هر کس حق دارد شغلی را که بدان مایل است و مخالف اسلام و مصالح عمومی و حقوق دیگران نیست، برگزیند...".

اصل ۳۳ نیز تصریح می‌کند "هیچ‌کس را نمی‌توان از محل اقامت خود تبعید کرد یا از اقامت در محل مورد علاقه‌اش ممنوع یا به اقامت در محلی مجبور ساخت مگر در مواردی که قانون مقرر می‌دارد".

همانگونه که مشاهده می‌شود تمامی این اصول با عبارات گنگ و

کلی و بی ضابطه ای همچون "مگر به حکم قانون" یا "مخل مبانی اسلام و مصالح عمومی" محدود و مشروط شده اند. به عبارت دیگر قانون اساسی مجوز نقض حقوق و آزادی های بنیادین را از طریق تصویب قانون یا با استناد به موازین اسلامی داده است.

برای درک بهتر ایراد قانون اساسی در این زمینه، بهتر است به نحوه نگارش متن این حقوق در اسناد بین المللی نگاه بیندازیم. به عنوان مثال ماده ۲۱ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی مقرر می دارد که: "حق تجمع مسالمت آمیز به رسمیت شناخته می شود. اعمال این حق تابع هیچ گونه محدودیتی نمی تواند باشد جز آنچه بر طبق قانون مقرر شده و در یک جامعه دموکراتیک به مصلحت امنیت ملی یا ایمنی عمومی یا نظم عمومی یا برای حفاظت از سلامت یا اخلاق عمومی یا حقوق و آزادی های دیگران ضرورت داشته باشد".

بر اساس این عبارت که کم و بیش در سایر مواد میثاق هم تکرار شده است، قوانین تنها در چهارچوب مواردی که برای حفظ امنیت ملی، نظم عمومی، سلامت یا اخلاق عمومی در یک جامعه دموکراتیک ضروری ست، مجاز به محدود کردن حقوق بشر می باشند. لازم به ذکر است که این مفاهیم طی سال ها در رویه های نهادهای ملی و بین المللی تبیین شده و تعریف مشخص و واضحی دارند.

اصل ۳۲ قانون اساسی در مورد منع بازداشت های خودسرانه از این حیث که دارای جزئیات بیشتری ست، متریقی تر است زیرا که تصریح می کند: "هیچ کس را نمی توان دستگیر کرد مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می کند. در صورت بازداشت، موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بلافاصله کتبا به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف مدت بیست و چهار ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضایی ارسال..."

با این حال این اصل نیز دست قانونگذار را در تعیین مصادیق بازداشت قانونی باز می گذارد.

متریقی ترین سند در این زمینه ماده ۵ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر

است که موارد مجاز سلب آزادی اشخاص رو منحصرأ برشمرده است : " هر شخصی حق برخورداری از آزادی و امنیت دارد. هیچ کس را نمی توان از آزادی محروم کرد، مگر در موارد زیر و مطابق با تشریفات قانونی: الف) اگر پس از محکومیت توسط یک دادگاه صالح، به طور قانونی بازداشت یا زندانی شده باشد.

ب) اگر به طور قانونی بازداشت یا زندانی شده باشد، به دلیل خودداری از اجرای دستور قانونی صادرشده از سوی دادگاه، یا برای تضمین اجرای تکلیفی که قانون بر عهده او گذاشته است.

ج) اگر به طور قانونی دستگیر یا بازداشت شده باشد تا نزد مقام قضایی صالح حاضر شود، در صورتی که دلایل موجهی برای ظن به ارتکاب جرم توسط او وجود داشته باشد، یا دلایل معقولی برای جلوگیری از ارتکاب جرم یا فرار او پس از ارتکاب جرم وجود داشته باشد.

د) اگر بازداشت قانونی یک فرد زیر ۱۸ سال، به منظور اجرای اقدامات تربیتی و نظارتی، یا برای معرفی او به مرجع صالح، صورت گرفته باشد. ه) اگر بازداشت قانونی شخصی باشد که ممکن است بیماری واگیرداری را منتقل کند، یا شخصی که دچار اختلال روانی است، یا فردی که به الکل یا مواد مخدر وابسته است، یا ولگرد محسوب می شود.

و) اگر دستگیری یا بازداشت قانونی شخصی برای جلوگیری از ورود غیرقانونی او به قلمرو یک کشور انجام شده باشد، یا در مورد او روند اخراج یا استرداد در جریان باشد".

بنابر آنچه مشاهده شد، قانون اساسی جمهوری اسلامی علیرغم تلاش ظاهری، دست قانونگذار و سایر قوا را برای نقض حقوق بشر باز گذاشته است ؛ موضوعی که نتایج فاجعه باری در عمل داشته است.

در مقاله بعدی به اصل عدم تبعیض و برابری همه ی شهروندان در مقابل قانون، حق تعیین نظام مطلوب و عدم امکان بازنگری ساختاری قانون اساسی خواهیم پرداخت.

از دانش مدیریت تا مدیریت دانش^(۱)

ف. موسوی

بخش نخست: مدیریت چیست؟

بیایید با یک مثال ساده شروع کنیم. فرض کنید قصد داریم یک ساختمان بسازیم. برای انجام این کار به چه چیزهایی نیاز داریم؟ احتمالاً نخستین مواردی که به ذهن می‌رسند، نقشه، مصالح ساختمانی، نیروی انسانی متخصص، مهندسان، ابزار، ماشین‌آلات و سرمایه مالی هستند. اما آیا صرفِ فراهم بودن این امکانات، موفقیت پروژه را تضمین می‌کند؟ آیا تنها با در اختیار داشتن مصالح، تجهیزات، نیروی انسانی و سرمایه می‌توان پروژه‌ای یکپارچه، باکیفیت، ایمن و مطابق زمان‌بندی به پایان رساند؟

اگر پاسخ شما به این پرسش خیر است، باید بگویم شما درک خوبی از امور دارید. آنچه تمامی این منابع را در مسیر تحقق یک هدف مشترک گردآوری و هدایت می‌کند، مدیریت نام دارد. پیترو دراکر، نظریه‌پرداز برجسته مدیریت واز پیشگامان مدیریت نوین،

مدیریت را چنین توصیف می‌کند:

مدیریت نهادی چندمنظوره است که کسب و کار را اداره می‌کند، مدیران را هدایت می‌کند و کارکنان و فعالیت‌های کاری را مدیریت می‌کند. در آثار متأخرتر، تعاریف جامع‌تری از مدیریت ارائه شده است که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

مدیریت فرایند طراحی و حفظ محیطی است که در آن افراد، با همکاری یکدیگر در قالب گروه‌ها، اهداف از پیش تعیین شده را به طور کارا محقق می‌کنند.

مدیریت شامل هماهنگ کردن و نظارت بر فعالیت‌های کاری دیگران است، به گونه‌ای که این فعالیت‌ها به صورت کارا و اثربخش انجام شوند. با استخراج واژگان کلیدی از این سه تعریف، که شالوده‌های مدیریت نوین را تشکیل می‌دهند، می‌توان مدیریت را فرایند طراحی، حفظ و هدایت محیطی همکارانه، یکپارچه و هماهنگ برای دستیابی به اهداف مشترک، به شیوه‌ای اثربخش (Effectiveness) و کارا (Efficiency)، تعریف کرد.

آنچه مسلم است، این است که این تعاریف مزین به واژگان فاخر، تنها جملاتی پرطمطراق در کتاب‌ها نیستند؛ بلکه بیانگر اصولی عملی برای دستیابی به نتایج بهتر هستند. به زبان ساده، برای آنکه یک سیستم به درستی عمل کند، به مدیریت نیاز داریم. برای روشن تر شدن اهمیت این موضوع، نگاهی اجمالی به اهداف مدیریت در سازمان می‌اندازیم. از دیدگاه صاحب نظران مدیریت، مهم‌ترین اهداف مدیریت را می‌توان در چند محور اساسی خلاصه کرد:

۱. دستیابی به هدف

نخستین و مهم‌ترین هدف مدیریت، هدایت تمامی فعالیت‌ها و منابع سازمان در راستای تحقق اهداف از پیش تعیین شده است. شاید این موضوع بدیهی و حتی کم‌اهمیت به نظر برسد، اما این سهل‌ممتنع است؛ زیرا همین مفهوم، سازمان را به سوی تعیین

هدف یا اهداف مشخص سوق می‌دهد که خود موجب ایجاد یکپارچگی و اجتناب از هدررفت انرژی و زمان است.

۲. استفاده بهینه از منابع (efficiency)

محدودیت در منابع، طبیعی‌ترین ویژگی یک سازمان یا پروژه در دنیای واقعی است. به سخن دیگر، برخورداری کامل از تمامی منابع ایده‌آل و دست‌نیافتنی است؛ پس هر سازمان دارای منابعی محدود، از جمله منابع انسانی، مالی، فیزیکی، اطلاعاتی و زمانی است. مدیریت تلاش می‌کند این منابع را به گونه‌ای تخصیص و هماهنگ کند که بیشترین ارزش و کمترین اتلاف حاصل شود.

۳. ایجاد تعادل میان کارایی و اثربخشی (efficiency vs Effectiveness)

هرچند بهینه‌سازی منابع و بهبود کارایی، هدفی بسیار مهم در مدیریت است، اما این بهینه‌سازی الزاماً به تحقق اهداف منجر نمی‌شود. به بیان ساده‌تر، همیشه درست کار کردن به معنای انجام کار درست نیست.

برای مثال، اگر شما با رعایت تمامی استانداردها و پروتکل‌ها، پی یک ساختمان را به بهترین شکل ممکن اجرا کنید، اما آن را در محل نادرستی احداث کنید، در نهایت تمامی منابع، زمان و هزینه صرف شده هدر خواهد رفت.

ازاین‌رو، یکی دیگر از اهداف اساسی مدیریت، انجام درست کارهای درست است؛ یعنی علاوه بر انجام فعالیت‌ها به شیوه‌ای کارا، باید اطمینان حاصل شود که این فعالیت‌ها در راستای اهداف صحیح و موردنظر سازمان قرار دارند.

۴. ایجاد هماهنگی و همکاری

مدیریت با ایجاد هماهنگی میان افراد، واحدها و فرایندهای سازمان، از پراکندگی فعالیت‌ها جلوگیری کرده و همه اجزای سازمان را در مسیر تحقق یک هدف مشترک همسو می‌کند.

بیاید به مثال احداث ساختمان بازگردیم و فرض کنیم که تمامی واحدها، هر یک به صورت کارا و اثربخش فعالیت می‌کنند، اما هر بخش تنها با در نظر گرفتن نیازها و ملاحظات خود عمل می‌کند. در چنین شرایطی چه اتفاقی خواهد افتاد؟ نتیجه چیزی جز موازی کاری، هدررفت منابع، ناهماهنگی در زمان بندی فعالیت‌ها و بروز تعارض میان بخش‌های مختلف نخواهد بود. در نهایت، حتی اگر ساخت و ساز به پایان برسد، ساختمانی حاصل خواهد شد که به دلیل نبود هماهنگی میان اجزای آن، با نخستین نسیم صبحگاهی در معرض فروپاشی قرار می‌گیرد.

آیا مدیریت یک دانش است یا یک مهارت فردی؟

برای پاسخ به این پرسش، در گام نخست باید به درک این موضوع پرداخت که دانش چیست.

پیش از ارائه تعریفی از دانش، لازم است به یک نکته مهم اشاره شود. در زبان فارسی، واژه «دانش» معمولاً به عنوان معادل هر دو واژه انگلیسی Knowledge و Science به کار می‌رود؛ در حالی که این دو واژه از نظر مفهومی یکسان نیستند و هر یک به جنبه‌ای متفاوت اشاره دارند. بر اساس فرهنگ واژگان آکسفورد، Knowledge به «اطلاعات، درک و مهارت‌هایی که از طریق آموزش یا تجربه به دست می‌آیند» اطلاق می‌شود. در مقابل، Science به «دانشی درباره ساختار و رفتار جهان طبیعی و فیزیکی که بر واقعیت‌های اثبات پذیر، مانند نتایج حاصل از آزمایش، استوار است» اشاره دارد.

Davenport و Prusak (۱۹۹۸) دانش را، ترکیبی پویا از تجربه‌های سازمان یافته، ارزش‌ها، اطلاعات زمینه‌ای و بینش تخصصی می‌شمارد که چارچوبی برای ارزیابی و ادغام تجربه‌ها و اطلاعات جدید فراهم می‌آورد. بر این اساس، مدیریت را می‌توان یک دانش (Knowledge) دانست؛ دانشی که تنها به اطلاعات و مفاهیم نظری محدود نمی‌شود، بلکه مهارت‌ها، تجربه‌ها و توانایی‌های لازم برای به کارگیری آن‌ها در عمل را

نیز در بر می گیرد.

هرچند ویژگی های فردی، مانند توانایی رهبری، ریسک پذیری، هوش هیجانی و مهارت های ارتباطی، می توانند نقش مهمی در ارتقای کیفیت مدیریت ایفا کنند، اما باید اذعان داشت که مدیریت، دانشی آموختنی است. اصول، مفاهیم، روش ها و ابزارهای مدیریت را می توان فراگرفت، آموزش داد و با تجربه و تمرین بهبود بخشید. از این رو، داشتن ویژگی های فردی به تنهایی برای تبدیل شدن به یک مدیر موفق کافی نیست و این ویژگی ها زمانی اثربخش خواهند بود که بر پایه دانش مدیریت به کار گرفته شوند.

در بخش بعدی، به تاریخچه مدیریت، سیر تحول آن و تغییرات این حوزه در مهم ترین بزنگاه های تاریخی خواهیم پرداخت.

امید آن است که این روشنگری،
چراغی فرا راه آینده ای روشن تر بیفروزد.

همیشه تا اکنون

مجتبی رمضانی سرخی

کنون گر تو در آب ماهی شوی
و یا چون شب اندر سیاهی شوی
و گر چون ستاره شوی بر سپهر
ببری ز روی زمین پاک مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من
چو بیند که خشت است بالین من

شاهنامه

ترانه ای که تو گفتی برای من با خون
شده است ورد زبانِ درخت ها اکنون

کسی مرا به خودش خواند و بغضِ نامِ تو را
به وعده گاه همیشه نوشته ام با خون

وزیر چکمه‌ی سربازهای بی عنوان
برای تعزیت ات ساز می زند قانون

چقدر کوچه و پس کوچه شرمسار تو شد
چقدر حادثه پیشِ شهادت تو، زبون

دوباره عشق جنونی به شعر برگرداند
سیاهپوش تو شد شعر با همین مضمون:

برای ما همه آزادی ارغوانی رنگ
برای ما همه پسکوچه های شب، گلگون

برای خاطر تو تا همیشه تا فردا
برای تعزیت تو همیشه تا اکنون

مجتبی رمضانی سرخی

عدالتی که پشت سهمیه ها گم شد.^(۱)

سهمیه ای که کمتر درباره آن سخن گفته می شود

محمد رضا

سال هاست که کنکور، مهم ترین مسیر ورود به دانشگاه های کشور محسوب می شود؛ مسیری که قرار بود تنها معیار موفقیت در آن، تلاش، استعداد و شایستگی باشد. اما امروز کمتر دانش آموزی را می توان یافت که از وجود سهمیه های مختلف و تأثیر آن ها بر نتایج کنکور گلایه ای نداشته باشد. بسیاری معتقدند سهمیه ها به سدی بزرگ در مسیر داوطلبانی تبدیل شده اند که تنها سرمایه شان، سال ها درس خواندن و تلاش شبانه روزی است.

در این یادداشت قصد دارم به یکی از بحث برانگیزترین سهمیه ها، یعنی سهمیه فرزندان ايثارگران و خانواده های شاهد بپردازم. هدف، نه نادیده گرفتن ايثار و فداکاری این خانواده هاست و نه زیر سؤال بردن جایگاه آنان؛ بلکه سخن از عدالت آموزشی و حق میلیون ها داوطلبی است که انتظار دارند رقابتی منصفانه را تجربه کنند.

یکی از مهم‌ترین سهمیه‌هایی که امروز به آن می‌پردازم، سهمیه ۵ درصد ایثارگران است؛ سهمیه‌ای که از کنکور سراسری سال ۱۳۹۷ به نظام پذیرش دانشجو اضافه شد. پیش از آن، سهمیه ۲۵ درصد ایثارگران بخش قابل توجهی از ظرفیت دانشگاه‌ها را به خود اختصاص می‌داد، اما با اضافه شدن سهمیه ۵ درصد، دامنه بهره‌مندی از امتیازهای سهمیه‌ای گسترده‌تر شد. در عمل، این تغییر نه تنها از نگرانی داوطلبان درباره عدالت آموزشی نکاست، بلکه به اعتقاد بسیاری از کارشناسان و داوطلبان، رقابت را پیچیده‌تر و احساس تبعیض را پررنگ‌تر کرد.

نکته‌ای که کمتر به آن پرداخته می‌شود، تفاوت میان حمایت از ایثارگران و نحوه اجرای سهمیه‌ها در نظام آموزش عالی است. حمایت از خانواده‌های ایثارگران، وظیفه‌ای ارزشمند و انکارناپذیر است؛ اما این حمایت لزوماً نباید به گونه‌ای باشد که فرصت رقابت برابر برای سایر داوطلبان کاهش پیدا کند. بسیاری از کشورها خدمات رفاهی، معیشتی، درمانی و حمایتی را برای خانواده‌های ایثارگران در نظر می‌گیرند، اما ورود به رشته‌های حساس دانشگاهی را تا این اندازه تحت تأثیر سهمیه قرار نمی‌دهند. به همین دلیل، امروز این پرسش بیش از گذشته مطرح است که آیا بهترین شیوه قدردانی از ایثارگران، تغییر در رقابت علمی است یا می‌توان از مسیرهای دیگری این حمایت را انجام داد؟

برای این موضوع نیازی به اغراق نیست. کافی است به اظهارات دکتر جعفریان، جانشین وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، استناد کنیم. به گفته ایشان، حدود ۶۰ درصد ظرفیت رشته‌های پزشکی، دندانپزشکی، داروسازی و سایر رشته‌های پرمتقاضی علوم پزشکی از طریق سهمیه‌ها تکمیل می‌شود و این رقم در برخی رشته‌ها و دانشگاه‌ها حتی به ۸۰ درصد نیز می‌رسد. حال کافی است این آمار را در کنار تعداد داوطلبان قرار دهیم.

هر سال حدود یک میلیون نفر برای ورود به رشته‌های علوم پزشکی

رقابت می‌کنند؛ در حالی که مجموع ظرفیت رشته‌های پزشکی، دندانپزشکی و داروسازی حدود ۱۰ هزار صندلی است. از این میان، حدود ۹۷۵ هزار داوطلب در مناطق یک، دو و سه با یکدیگر رقابت می‌کنند و در مقابل، نزدیک به ۲۵ هزار نفر از داوطلبان دارای سهمیه هستند. اگر بخش عمده ظرفیت این رشته‌ها به سهمیه‌ها اختصاص یابد، نتیجه آن است که هزاران صندلی میان جمعیتی بسیار کمتر توزیع می‌شود و صدها هزار داوطلب دیگر برای تعداد اندکی ظرفیت باقی‌مانده به رقابتی نفس‌گیر وارد می‌شوند. آیا می‌توان چنین شرایطی را رقابتی برابر و عادلانه نامید؟

عدالت آموزشی زمانی معنا پیدا می‌کند که همه افراد، صرف‌نظر از شرایط و وابستگی‌هایشان، فرصت برابر برای اثبات توانایی‌های خود داشته باشند. هنگامی که ظرفیت‌های محدود رشته‌هایی که مستقیماً با سلامت و جان انسان‌ها در ارتباط هستند، تا این اندازه تحت تأثیر سهمیه‌ها قرار می‌گیرند، طبیعی است که پرسش‌های جدی درباره عدالت، کیفیت آموزش و اعتماد عمومی شکل بگیرد.

اما این، تنها بخشی از ماجراست. تأثیر سهمیه‌ها تنها به نحوه توزیع صندلی‌های دانشگاه محدود نمی‌شود و آثار آن در بخش‌های مختلف نظام آموزش عالی نیز قابل مشاهده است. در شماره‌های بعد، به ابعاد دیگری از این موضوع و پیامدهای آن بر عدالت آموزشی و آینده کشور خواهیم پرداخت.

گزارش عملکرد انجمن دانشجویان ایرانی شیر و خورشید اروپا

انجمن دانشجویان ایرانی شیر و خورشید اروپا با هدف ایجاد بستری مستقل، حرفه‌ای و فراگیر برای همبستگی دانشجویان و پژوهشگران ایرانی در اروپا، در ماه‌های گذشته تلاش کرده است تا فعالیت‌های خود را در حوزه‌های علمی، فرهنگی، حقوق بشری، رسانه‌ای و اجتماعی گسترش دهد. این انجمن بر پایه ارزش‌هایی همچون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، برابری و مسئولیت‌پذیری مدنی فعالیت می‌کند و می‌کوشد صدای نسل جوان ایرانی را در مجامع دانشگاهی و بین‌المللی تقویت کند.

در حوزه سازمانی، ساختار مدیریتی انجمن توسعه یافته و کمیته‌های تخصصی در زمینه‌های علمی، فرهنگی، حقوق بشر، روابط عمومی، امور بین‌الملل و رسانه فعالیت خود را آغاز کرده‌اند. همچنین فرآیندهای داخلی انجمن با تدوین آیین‌نامه‌ها، تعیین مسئولیت‌ها و برگزاری جلسات منظم هیئت مدیره، شفاف‌تر و منسجم‌تر شده است. این اقدامات با هدف افزایش کارآمدی، پاسخگویی و مشارکت اعضا در تصمیم‌گیری‌های انجمن انجام گرفته است.

یکی از مهم‌ترین دستاوردهای انجمن، گسترش شبکه اعضا در کشورهای مختلف اروپایی بوده است. امروز دانشجویان ایرانی از کشورهای گوناگون از جمله اتریش، آلمان، فرانسه، ایتالیا، هلند، دانمارک، سوئد، نروژ، اسپانیا، پرتغال و اسکاتلند، استرالیا، ترکیه و... در فعالیت‌های انجمن مشارکت دارند. این شبکه گسترده امکان

اجرای پروژه‌های مشترک، تبادل تجربه و همکاری‌های علمی و فرهنگی را بیش از گذشته فراهم کرده است.

در بخش فرهنگی، انجمن برنامه‌های متعددی برای معرفی فرهنگ، تاریخ و هویت ایرانی برگزار کرده است. نشست‌های فرهنگی، گفت‌وگوهای تخصصی، بزرگداشت شخصیت‌های برجسته فرهنگی و تولید محتوای آموزشی، بخشی از این فعالیت‌ها بوده‌اند. هدف از این برنامه‌ها، ایجاد پیوند میان نسل جوان ایرانی و میراث فرهنگی ایران و همچنین معرفی تصویری دقیق و واقعی از فرهنگ ایرانی به جامعه بین‌المللی است.

در حوزه علمی نیز انجمن تلاش کرده است بستری برای ارتباط میان دانشجویان، پژوهشگران و متخصصان ایرانی ایجاد کند. برگزاری نشست‌های تخصصی، دعوت از استادان دانشگاه، معرفی فرصت‌های پژوهشی و تشویق به همکاری‌های علمی از جمله اقدامات انجام شده در این بخش است. این فعالیت‌ها با هدف ارتقای دانش تخصصی اعضا و ایجاد شبکه‌ای پویا از نخبگان ایرانی در اروپا دنبال می‌شود. یکی از پروژه‌های شاخص انجمن، فعالیت‌های مرتبط با حقوق بشر بوده است. کمیته حقوق بشر با همکاری متخصصان و پژوهشگران، برنامه‌هایی در زمینه آگاهی‌بخشی، گفت‌وگو و بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران برگزار کرده است. همچنین تلاش شده است صدای دانشجویان ایرانی در مجامع دانشگاهی و سازمان‌های مدنی اروپا منعکس شود و زمینه برای همکاری‌های گسترده‌تر با نهادهای بین‌المللی فراهم گردد.

در حوزه رسانه، انجمن با راه‌اندازی و توسعه رسانه‌های دیجیتال خود، ارتباط مستمر با اعضا و مخاطبان را تقویت کرده است. انتشار گزارش‌ها، تولید محتوای آموزشی، مصاحبه با شخصیت‌های علمی و فرهنگی، پوشش فعالیت‌های انجمن و استفاده از شبکه‌های اجتماعی موجب شده است دامنه مخاطبان انجمن به شکل قابل توجهی

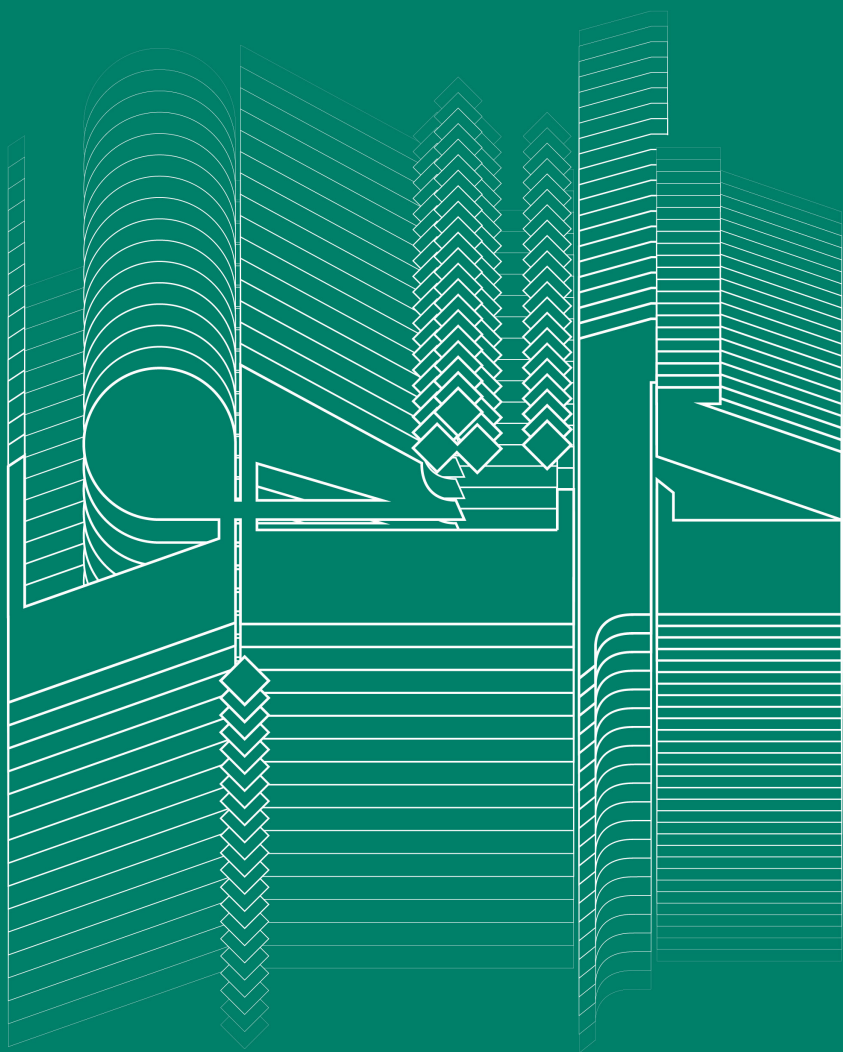
افزایش یابد. برنامه «رادیو دانشجو» نیز به عنوان یکی از پروژه‌های رسانه‌ای انجمن، بستری برای گفت‌وگو با استادان، پژوهشگران، فعالان مدنی و دانشجویان فراهم کرده و به یکی از برنامه‌های ثابت انجمن تبدیل شده است.

در بخش مسئولیت اجتماعی، انجمن صندوق حمایت از آسیب‌دیدگان و بازماندگان انقلاب شیر و خورشید را راه‌اندازی کرده است. هدف این صندوق، جلب مشارکت داوطلبانه برای حمایت از افراد آسیب‌دیده و خانواده‌هایی است که به کمک‌های انسانی نیاز دارند. شفافیت مالی، پاسخگویی و ارائه گزارش‌های منظم از اصول اساسی مدیریت این صندوق به شمار می‌رود. از دیگر برنامه‌های در دست اجرای انجمن می‌توان به برگزاری همایش‌های دانشجویی، کنفرانس‌های علمی، نمایشگاه‌های فرهنگی، کارگاه‌های آموزشی، توسعه همکاری با دانشگاه‌های اروپایی و افزایش مشارکت دانشجویان ایرانی در فعالیت‌های مدنی اشاره کرد. همچنین برنامه‌ریزی برای انتشار منظم مجله دانشجویی انجمن، توسعه پروژه‌های پژوهشی و گسترش همکاری با انجمن‌های دانشجویی بین‌المللی در دستور کار قرار دارد.

انجمن دانشجویان ایرانی شیر و خورشید اروپا باور دارد که آینده ایران با نقش‌آفرینی نسل جوان، آگاهی، همبستگی و مسئولیت‌پذیری ساخته خواهد شد. از همین رو، تلاش می‌کند فضایی حرفه‌ای، مستقل و مبتنی بر احترام متقابل برای همه دانشجویان ایرانی فراهم کند تا آنان بتوانند توانایی‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی خود را در مسیر خدمت به جامعه ایرانی و گسترش ارزش‌های انسانی به کار گیرند.

در پایان، هیئت‌مدیره انجمن از تمامی اعضا، داوطلبان، استادان، پژوهشگران و حامیانی که با اعتماد، همراهی و مشارکت خود در پیشبرد اهداف انجمن نقش داشته‌اند، صمیمانه قدردانی می‌کند. امید است با تداوم این همکاری‌ها، انجمن بتواند در سال‌های آینده نیز

نقش مؤثرتری در تقویت جامعه دانشگاهی ایرانیان اروپا، توسعه فعالیت‌های علمی و فرهنگی و دفاع از ارزش‌های آزادی، کرامت انسانی و حقوق بشر ایفا کند.



/EU_LIONANDSUN